

با درود

در پی سخنان آقای امیرمهری با نام "نگاه کوتاهی به قتلها یا ترورهای سیاسی در صدر اسلام" نظرات گوناگونی به سود یا به زیان نگرها و تئوریهای وی مطرح شدند. پرمختواترین مطالب مخالف و موافق، به طبع آنانی بودند که خواستار باز نمودن منبع و مرجعی اطمینان پذیر درباره راست یا ناراست بودن این امور شده بودند. اینجانب ابدأ خود را تا آنجا کاروان نمی دانم که درباره کتابهای واثق اهل تشیع و تسنن نظریه پرداز کنم و نه آن اندازه زمان در دسترس دارم تا بر متون آنها مسلط شوم، ولی سخنی چند دارم با همه دوستانی که میخواهند از دید پژوهشی به این مقوله نگاه کنند. شاید یکی از نخستین اصول منطق آن باشد که برای استنتاج امری میبایست در آغاز ساده ترین توضیح را برگزید و اگر پاسخ باندازه بسنده نبود بسراغ توضیحی پیچیده تر رفت. با کمال تأسف آنچه با نگاهی بسیار سطحی در منابع اسلامی، چه موثق و چه جعلی، چه آسمانی و چه زمینی، به ذهن متبادر میشود، قاشق بگرد سرگردانندهای آنچنانی است که کمابیش در متون دیگر دینها نیز بچشم میخورد. بقول مرحوم کسروی هرگاه که فرد مؤمن، ایمان خود را بسبب پیشروی دانش و فن و پویایی خردانسان در خطر میبیند به بافندگی میپردازد. پیلای از نتیجه گیریها و تأویلهای من در آوردی در پیرامونش می تند تا مبادا که دین و یقینش برباد رود. هم خود را در چنبره این پیلای زندانی میکند، هم دست و پای دیگرانی را که راهی مگر ریا و تقیه در برابر فشارهای همانندان وی ندارند، می بندد. دیگرانی که بدور از هرگونه خودفریبی و دگرفریبی، با خردسره، پاک درمی یابند که دین در این چند هزاره مگر دکانی بیش نبوده که چندی نیز مایه خوشدلی مردمی ساده انگار شده است و باز مردمان زودفریبی که براتب تاوانی سنگینتر از آنچه بدست آورده اند، پرداخته اند. در اینجا میکوشم تا با نگاهی فراگیر به تاریخ بشر و ساده سازی انگیزه های انسانی با استفاده از همان روش "ساده ترین توضیح منطقی" در چند خطی به درک این مقوله نایل شوم:

بیایید محمد را انسانی کاملاً عادی بپنداریم، همانگونه که خود وی (فروتنانه؟) بیان کرد. محمد حق هم داشت که چنین بگوید، آنچه در عربستان آنروز شیرازه ذهن مردم را بسبب آشنایی دستکم ضمنی با تورات و انجیل تشکیل میداد، خرق عادت توسط پیامبران پیشین بوده است؛ آنچه که بدان "معجزه" اطلاق میشود. پرواضح است که پیامبر باید میانبری از لابلای اعتقادات مردم آن روزگار میافته تا خود را خلاصی دهد. به راههایی بیندیشید که هر انسان سیاستمداری پیشروی خود دارد تا درینباره به مقصود خود نایل شود. نمی دانم بر سر شق القمر تاچه اندازه میان مراجع اسلامی اتفاق نظر هست، بهر تقدیر اگر هم در گذشته چنین شده برای مردمان آن روزگاران شده. منطقیاً برای ایمان آوردن امثال بنده باید که امروزه نیز معجزه رخ دهد (اینکه میگویند حجت تمام شده برای خودشان منطقیست)، با کمال شرمندگی اما هر آنچه که در پیرامون ما اتفاق می افتد، چه در کرة خاک یا چه در دورترین کهکشانها و اخترنماها، اگر نه با دانش امروز که با دانش فردای نزدیک توجیه پذیر است. پس میرسیم به دومین نامزد معجزات.

یک شبه با سواد شدن پیامبر؟ بیایید کمی واقع بین باشیم. چگونه است که امروز با وجود اینهمه فن آوری و پیشرفت، بیشتر اخبار قلب و تحریف میشوند و کمتر روایت درست خبری به انسان میرسد ولی در آن روزگاران در عربستانی که همه خبرها فقط افواهی بوده اند، این سخن باور پذیر است؟ گیریم که پیامبر از کودکی سواد نداشته، آیا با سواد شدن چندان کاری صعب برای هوشمندی همچون وی است؟ و آیا پنهان سازی فرآیند سواد آموزی چنین دشوار است؟ وانگهی شعر سرودن را چه کار با سواد؟ (اگر که قرآن گویش شخص پیامبر باشد) و اما نامزد سوم ..

بله، قرآن معجزه پیامبر بود. قرآن کتابیست با نثر موزون و الفاظ زیبا که زبان تازی را تا هست مدیون خود ساخته است. قرآن را میتوان گونه ای شعر دانست چرا که بیش و کم موزون و مقفاست، گرچه کمتر جهد بر آن داشته که همچون قصاید و غزلیات عرب خیال انگیز باشد؛ صد البته هنگامیکه کفگیر منطق استدلالیون چوبین پای مؤمن به ته دیگ برخورد میکند، همین "نص صریح" ناگهان هفت بطن می یابد که هر بطنی دگر باره اندرون خود هفت بطن دیگر نهفته دارد. اما برای آنکه قرآن معجزه ای بی رقیب و بی مانند گردد به چه نیاز مندیم؟ بگذارید پیش درآمدی کوتاه داشته باشیم: امروزه ادبای عرب در این امر شک نمی ورزند که همانند اشعار جاهلی، پس از ظهور اسلام هرگز سروده نشد. "معلقات" که شاید زیباترین اشعار عرب تا به امروز هستند، بر دیوار کعبه آویخته می بودند. غزلیاتی گرچه خشن و زشت، اما بیمانند از لحاظ تناسب و تنوع و غنای واژگان بکاررفته. فرهنگ آن روزگاران میبوده که اکنون نشانی از آن نیست. فرهنگ شعر و شاعری به سبکی کمتر وابسته که در برابر ارزشهای آنروز نیز کمتر کرنش می کرده است. برداشتن این مانع از سر راه دوراه دارد:

1- دگرگون کردن فرهنگ عرب بگونه ای که قریحه ای برای سرودن اینچنین نظم‌هایی باقی‌ماند: طبعاً تاپیش از پاگرفتن و توانمندشدن دین نوین چنین کاری ناممکن مینمود.

2- بزیرآب فروبردن سر شاعران چیره دست عرب بروش سرپل‌خربگری بنظر شما چطوراست؟ (یعنی تو مرا هجوکردی، اسلام نوپایم را تضعیف کردی، پس خونت مباح! به زبان بی‌زبانی یعنی نه‌تنها زبان من، که زبان معجزتم، قرآن، از فرآوردن پاسخی منطقی به تو الکن است!) باندازه کافی سراسر نیست؟ سر زبان‌درازان که برافکنده شد، گوسپندان حساب کار خود را میکنند. دیگر قرآن یکه‌تاز زبان عرب میشود و هرچه بگوید هرآینه بیمانند است؛ خیال مبارک که از سوی تازی‌زبانان آسوده‌گردید، عجمیان نیز بسبب ناآشنایی با زبان عرب یارای مقابله‌ندارند. چون دین نوپا ریشه دواند، دیگر کسی را زهرة ادعاکردن نمی‌ماند، که پدیدکردن ادعا همانا نوشیدن از جام شوکران باشد تا چه‌رسد به اثبات آن!

و چون تاریخ را معمولاً قوم غالب مینویسد، پس ذکر نیز از ساخت‌و‌کار چنین ترورهایی نخواهدیافت. اصحاب پیامبر نیز صدالبته صدیق و واثقند، چراکه نباشند؟ آنان داستان را به روایت پیامبر بازمی‌نمایند نه به روایت کشتگان!! برنیاید از کشتگان آواز! پربیره نیست اگر بگوییم که مطامع ساده بشری آنان نیز از قبل این وفاداری به پیامبر تأمین میشده است. کمینة این طمع، برآورده شدن انتظار کرنش و دولا و راستشدن از همقطاران است. هرآنسان سالی از این تفریح ناسالم خرسند میشود.

البته همگان میتوانند معجزات ریز و درشت دیگری را به پیامبر منتسبکنند ولی فقط بهمان روش قاشق بدور سرگرداندن.

اکنون اگر هنوز هم با من همراه هستید، میتوانید کمی بخود بپذیرانید که پیامبر براسستی فردی معمولی بوده است و آنطور که گمان میرفت معصوم نیست. انگیزه‌ها، چشم‌داشتها و آزمندیهای افراد بشر وی را نیز در اختیار داشته است. اگر بخواهیم ازهرآنچه کردار نیک از وی یادشده بنشانه عصمت نام‌بریم، بسیار کسان دیگر از جمله در تاریخ ایران میتوان یافت که برتر از وی بوده‌اند. کوروش را درنظر بگیرید و درنظرآورید که وی یازده قرن پیش از محمد میزیسته: وی پس از فتح هریک از امپراتوریهای آن روزگار به مردم آن سرزمینها اجازه داد که بدین و آئین خود باشند، بگونه‌ایکه گویند هنگام فتح بابل خون از بینی شهروندی جاری نگشت و روزی پس از پیروزی، پرستش مردوک خدای بابل را آزاد اعلام نمود و قوم بی‌اسرائیل (اتفاقیاً بدلیل گرت‌برداری آشکار پیامبر از تورات و درگیری هم‌روزه‌اش با آنان، نام این قوم بواقع بی‌اهمیت بدفعات در قرآن تکرار میگردد که جای تعجب دارد) را از اسارت آزاد نموده، دستور بازسازی اورشلیم و بازنویسی عهدعتیق را صادر نمود، چنانچه در تورات از کوروش بنام "مسیح یهوه" یاد میشود. "اهمیت و شهرت جهانگیر کورش از طرز سلوک و رفتاری است که وی با ملل مغلوب داشت و چنین رفتار دادگرانه‌ای در مشرق زمین بی‌سابقه بوده است. وی سیاست ظالمانه پادشاهان سابق و بخصوص سلاطین آشور را به سیاست رأفت و مدارا تبدیل کرد. دیگر آنکه در فتوحات کورش نه تنها پادشاهان و شاهزادگان مغلوب کشته نمی‌شوند، بلکه از خواص و ملتزمان او می‌گردند (مانند: کرزوس و تیگران). همچنین در شهرهای تسخیرشده کشتار نمی‌شود و مقدسات ملل محفوظ و محترم می‌ماند. کورش در بیانیها و فرمانهای خود از مقدسات ملل به احترام و تکریم نام می‌برد. آنچه را از ملل مغلوب ربوده‌اند، پس می‌دهد و از جمله برطبق مندرجات تورات 5400 ظرف طلا و نقره به بی‌اسرائیل رد می‌کند، معابد ملل مغلوب را تعمیر و تزیین می‌نماید (مانند: معبد اساهیل و ازیدا در بابل، و امر به بنای معبد بزرگی در بیت‌المقدس). پس از کشته شدن بلتشر - پسر پادشاه بابل - دربار پارس و همه سپاهیان ایران به حکم کورش، عزادار می‌شوند. در لودیا (لیدی) کورش از میان مردم آنجا یک تن را والی می‌کند. شهر صیدا که به دست «بختنصر» پست و ذلیل شده بود، به دست کورش آباد و ارجمند می‌گردد. از داوریهی مورخان و مدلول اسناد و مدارک تاریخی چنین برمی‌آید که کورش سرداری دلیر و کاردان و سیاستمداری بزرگ و مهربان بود. اراده قوی و عزمی راسخ داشت. جزمش کمتر از عزمش نبود، زیرا که بیشتر به عقل متوسل می‌شد تا به شمشیر. سلوک کورش با مردم مغلوب، دوره جدید در تاریخ مشرق زمین قدیم گشود که تا حمله اسکندر به ایران ادامه یافت و آن را از دوره‌های پیش متمایز ساخت.

(از حاشیه برهان چ معین؛ ذیل کوروش).  
وانگهی دوباره باید پذیرفت که کوروش خود از جمله "قوم غالب" بوده و همه اینها چندان قابل اطمینان نمی‌باشند، هرچند که مورخان یونانی (که ملت دشمن بحساب می‌آمده‌اند) وی را ستوده‌اند. کوروش رجلی سیاسی بوده که ثبات پادشاهی را در اعطای حقوق اولیه شهروندان بدانان دیده است، وگرنه او نیز میکرده آنچه

سارگون و بختنصر کردند. زهی خیال باطل که ابداً چنین چیزی را در هزاره بعد از آن نه در فرهنگ و نه در دین تازیان نمی‌توان دید.

بیایید عجلانه قضاوت نکنیم. آیا اندک مایه‌ای از این خصال نیکو را در محمد میتوان سراغ گرفت که بتوان وی را الگوی شایسته‌ی ایرانی دانست؟ هنگامیکه خسرو پرویز نامه فرستاده وی را میدرد (حال به حق یا ناحق) پاسخ وی کم از خسرو پرباد ندارد که درخور پیامبران نیست: زبان نفرین و لعن. آنهم برای چیزیکه انتظاری جز آن نمی‌رفت؟ (آیا میتوان حافظ را در غزلهایش دید که به محتسب مرگ حواله بدهد؟ آنهم از روی غیظ و کینه و درعالم واقع و نه درعالم مجاز) بواقع آن نفرین نیز کاری از پیش نبرد که آنچه شاهنشاهی ساسانی را از هم‌پاشید فرسایش و اصطکاک چندسده جنگ، بویژه ضربه سهمگین هراکلیوس بر پیکره این ابرقدرت وقت بود. همانگونه که باصطلاح پیشگویی خمینی درباره فرو پاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نشانه‌ای از نبوغ درخودنداشت.

فتح مکه چگونه تصورتان چیست اگرکه پیامبر شهری، جز زادگاه خویش را فتح میکرد؟ مثلاً اگر شهر ساسانی استخر یا تیسفون بدستش می‌افتاد چه میکرد؟ آیا آن نمی‌کرد که سعدبن ابی‌وقاص - که خود از صحابه بوده - با "گبران" آن دیار کرد؟ فریاد یا اسلام یا شمشیرگوش خلیق را کر نمی‌کرد؟ آیا ایرانیان را به آئین خود رها میکرد و از کشته پشته نمی‌ساخت؟ آیا آتش‌کده‌ها را تخریب نمی‌کرد و مقدسات مردم را خوار نمی‌شمرد و آیا به یکی از نخستین آئینهای یگانه‌پرستی جهان به چشم بت‌پرستی نمی‌نگریست؟ و آیا اسلام اصولاً بدون برندگی شمشیر خونریزش در دل چند درصد از مردم اثر کرده، آیا بر دلها چیره بوده یا برگردنهای بریده؟ اصولاً در قاموس قرآن دین زرتشت جز شرک چیز دیگری ندارد و حساب این مجتبرگشتگان را به جدایی روز قیامت حواله میدهد. تازه تاریخ گواه است که اسلام با آنانکه از نظرش اهل کتابند چه‌ها که نکرده است. حال متولی این اسلام پیامبر، عمر بن خطاب، منصور دوانیقی، محمود سبکتکین، صلاح الدین ایوبی، شاه عباس صفوی، خمینی یا هرکسی می‌خواهد باشد.

مثالها بسیارند و دیدگاهها از درون لوله‌ای تنگ. جناب مه‌ری، آقای راشد ان راست می‌گویند، بیهوده خودتان را خسته نکنید. آنچه خود بر خود گواه است در پیش چشمان ماست، نیاز به مراجع معقول و منقول ندارد که اطلاعات آن در ذهن کودکی دبستانی موجود می‌باشند، ولی با عینک تیره ایمان نمیتوان آنها را دید. شاید یکی از بزرگترین ترسهای هرفرد دیندار و پرهیزگار آن باشد که شیرازه افکاری راکه عمری رسیده است، به یکباره پنبه‌شود. آری، دیدن آنکه اندیشه‌هایی که از کودکی به آدمی تلقین شده و گاه با مهر و گاه با خشم، وی را از سربازدن از آنها پرهیز داده‌اند، نه‌تنها گره‌گشای هیچیک از گرفتاریهای انسان امروزی نیست بلکه قوز بالای قوز هم هست، بسیار ناگوار و جانکاه است. بازگشت به ذهنیت روزگار وابستگی کودکی و اینکه آن تلقین‌کنندگان را بیچارگانی ببینیم که خود درمغاک‌های ذهنی دست و پا می‌زده‌اند، از آنها ناگوارتر است.

ارادتمند

بهروز